

درس دویست و هشتاد و سوم

منظور از فیاضیت پروردگار

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

و ليس في هذه الأحكام حيضٌ عما ذهب إليه المحققون من أهل الشريعة و لا حيدٌ عما يراه المحققون من أهل الحكمة القويمة إنما الزيغ في الحكم بقدم المجعولات الزمانية و لا نهاية القوى الإمكانية فإن الحوادث المتسابقة و إن لم يكن حدوثها إلا بعد حركة و تغير و مادة و زمان و لكن الحوادث الإبداعية سواء تجردت عن الزمان و المكان أو اقترنت بهما لا على وجه الانفعال و التجدد لا يعترها المسبوقية بالزمان و المكان بل هي فاعلة الحركات سواء كانت متحركات أو مشوقات.^۱

مرحوم آخوند راجع به حوادث زمانیه که ظرف وقوع آنها زمان است قائل به تحقق یک ماده‌ای در آنها شدند که به آن ماده و تهیو امکان استعدادی گفته می‌شود و این امکان استعدادی موجب تحول یک صورت از یک نوعیت به یک نوعیت دیگر است و این استعدادهای در ما لا نهاییه در این مواد و در این اجسام موجود است چون فعلیات اینها فعلیات اینها بی‌نهایت است.

دلیلی را که ایشان بر این مسئله ذکر کردند یعنی برهانی که بر این مطلب آوردند این بود که اگر قرار باشد که صرف امکان ذاتی برای استفاضه نور وجود از مبدأ اعلیٰ کافی باشد لازمه‌اش این است که ما بسیاری از موجودات را که اینها غیر ابداعات هستند و وجود آنها مشروط به تحقق زمان است را حذف کنیم زیرا اینها شرط وجودشان حدوث در زمان است و مسبوقیت زمانی بر این مسئله حاکم است و این موجب می‌شود که آن جود مطلق و فیض مطلق و فیاض علی الإطلاق در بسیاری از موارد جود و موارد فیض، فیضش منقطع باشد و این مسئله مطلبی است که حکماء نمی‌توانند او را بپذیرند و بر این مسئله دلیل دارند و برهان بر این مسئله قائم است.

بنابراین غیر از امکان ذاتی که مشترک بین مبدعات و مفارقات و بین حوادث مادی است ما امکان استعدادی را هم در اینجا برای حدوث و برای تجدد ماده لازم داریم و این به معنای لا نهایت تجدد و فعلیت‌هایی است که بر این ماده حمل می‌شود و ارتباط این ماده را با آن فیاض علی الإطلاق تصحیح می‌کند. البته این مسئله‌ای را که ایشان مطرح می‌کنند منافاتی با محققین از اهل شرع که قائل به حدوث زمانی اشیاء هستند و مدققین از اهل حکمت که قائل به قدم حدوث ذاتی و قدم زمانی مفارقات هستند، ندارد. به جهت

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۳۲ و ۲۳۳.

اینکه یک وقتی صحبت از قدم ذاتی مواد خارج و اشیاء خارجی است خب این مسئله با معلولیت آنها از ناحیه علت و وجود آنها در زمان منافات پیدا می کند ولی اگر ما مسئله دوام این حوادث زمانی را مستند به دوام فیض باری بدانیم یعنی اراده باری و مشیت باری موجب استمرار و دوام فیض است و حدوث بر سر جای خودش محفوظ هست حالا چه اینکه این حدوث، حدوث ذاتی و حدوث زمانی باشد هم چنان که در مادیات این مسئله محقق است یا اینکه حدوث ذاتی و قدیم زمانی باشد همان طوری که در مبدعات و مفارقات یا افلاک این مسئله محقق است.

استمرار فیض از مبدأ اعلی، ازلاً و ابداً بنا بر نظر مرحوم آخوند

ولی نکته ای که در اینجا قابل بحث است و حکیم از آن نقطه دفاع می کند این است که همین اشیاء مادی که شرط وجود آنها حدوث زمانی است اینها از نقطه نظر فیض، دوام فیض و استمرار فیض از آن مبدأ اعلی دارند؛ یعنی هیچ برهه ای و هیچ مرتبه ای نمی توان تصور کرد که در آن مرتبه عالم وجود به نحو کلی از وجود حوادث زمانی و حوادث مادی خالی باشد و این موجب انقطاع فیض است. این مسئله منافاتی با حدوث ذاتی و اینها ندارد؛ به معنای دیگر تا خدا خدایی می کرد و می کند عالم ماده در کنار عالم مجردات به حیات و به وجود خودش ادامه می دهد هم چنان که در وجود مجردات زمان دخالت ندارد همین طور برای تحقق و حوادث مادی، زمان مانعیت ندارد یعنی اراده و مشیت حق هم چنان که به خلق مفارقات تعلق گرفته است همین طور آن اراده به خلق حوادث مادی و پدیده های مادی تعلق گرفته و این استمرار ازلاً و ابداً محقق است. چرا محقق است؟! به جهت اینکه اگر قرار باشد که این حادث مسبوق به عدم زمانی باشد پس فیض باری در یک مرتبه و در یک مرحله منقطع است و بعد آن فیض به وجود آمده و استمرار پیدا کرده است.

حادث نبودن اراده پروردگار نسبت به خلق عالم بنا بر نظر مرحوم آخوند

به عبارت دیگر اراده پروردگار نسبت به خلق عالم اراده حادث نیست یعنی حدوث او عین علم او و عین قدرت او است. چطور اینکه علم و قدرت عین ذات پروردگار است و جدای از ذات نیست اراده بر فعل اشیاء هم عین علم و قدرت و عین ذات اوست و تا خدا خدایی می کرد اراده او بر خلق عالم محقق بود، وقتی که اراده محقق باشد عالم هم تبعاً چه عالم مفارقات و مبدعات و چه عالم ماده و حوادث ماده و زمانی هم مستمراً در اینجا وجود داشته است. این استدلال مرحوم آخوند بود با تقریبی که در اینجا عرض شد.

اراده، امری متجدد بر ذات

نکته‌ای که در اینجا به نظر می‌رسد که اولاً اراده را عین علم و قدرت و حیات بدانیم این مابه‌الفارق دارد و فارق او در این است که اراده عبارت از امری است که متجدد بر ذات است و بر ذات تجدید پیدا می‌کند ولی علم و حیات و قدرت، تجدید بر ذات ندارند بلکه لازمه ذات هستند؛ به عبارت دیگر، چه خدا بخواهد یا نخواهد عالم هست، نه اینکه اراده کند که عالم باشد پس عالم است! اراده کند قادر باشد پس قادر است! علم و حیات و قدرت لازمه وجود است و در هر جا که تشخیص وجود بود در آنجا آن صفت لازمه ذات هست و چون تشخیص اختصاص به ذات پروردگار دارد پس خدا علم و حیات و قدرت را حتی از خودش نمی‌تواند دفع کند یعنی اگر هم بخواهد نمی‌تواند عالم نباشد. اگر بخواهد هم نمی‌تواند قادر نباشد چون قدرت لازمه ذات اوست.

مستحیل بودن فرض وجود پروردگار منحا از فرض علم و قدرت و حیات او

فرض وجود پروردگار و وجود واجب الوجود منحا از فرض علم و قدرت او مستحیل است. اگر فرض وجود واجب الوجود است در ظرف فرض وجود واجب فرض علم هم باید باشد فرض حیات هم باید باشد. آیا ممکن است واجب الوجود باشد ولی حیات نداشته باشد و مرده باشد؟! نمی‌شود. آیا ممکن است واجب الوجود باشد ولی قدرت نداشته باشد و قادر نباشد؟! نمی‌شود. ولی ممکن است واجب الوجود باشد ولی مرید نباشد. این اراده لازمه ذات نیست بلکه اراده امر متجدد بر ذات است همان‌طوری که وجود معلول اقتضاء حدوث او را از ناحیه علت می‌کند همین‌طور اراده، معلول ذات است و در مرتبه تجدید و این حدوث نه به معنای حدوث زمانی است که می‌گویند: هر محلی که حدوث بر او عارض بشود حدوث زمانی، خود آن محل هم باید حادث باشد. این حدوث، حدوث ذاتی است.

فرق بین حدوث ذاتی با حدوث زمانی

فرق بین حدوث ذاتی و حدوث زمانی این است که حدوث ذاتی معلول ذات است و هیچ ربطی به زمان ندارد آن حدوث یعنی آن جنبه اراده ذات که از ذات منبعث و منتزع می‌شود و از ذات نشئت می‌گیرد آن حدوث یا به مبدعات تعلق می‌گیرد یا به غیر مبدعات.

تلمیذ: آن اراده کرد تا نشئت بگیرد؟

استاد: بله.

تلمیذ: بالأخره تجدید که آمد.

منظور از تجدد در محط بحث

استاد: باشد، تجدد زمانی که نیست! این اراده حدوث ذاتی دارد. اراده به معنای نزول وجود در مرتبه پایین تر است. اگر شما تجدد را به این می گوئید، بله، اشکال ندارد. نه تجدد زمانی و تجدد مادی بلکه تجدد به معنای تغییر و تحول، بالأخره علت بخواد اضافه در معلول کند تحولی پیدا می شود.

تلمیذ: آن بحث نیست، بحث در این است که می شود زمانی، البته زمان پیش می آید. استاد: زمان نمی شود.

تلمیذ: یا بگوئیم که یک برهه ای [پیش بیاید] که اراده نکند؟ استاد: بله می شود.

تلمیذ: پس همین حدوث زمانی می شود. استاد: دیگر زمان نیست.

تلمیذ: فرض کنید در حدوث می گویند که مسبوق بالعدم باشد.

استاد: این مسبوق به عدم رتبی است، نه مسبوق به عدم زمانی. در اراده حق به مبدعات صحبت این است که آیا معلول از ناحیه علت در اینجا خلق شده است یا نه؟ اگر خلق شده است پس علت تقدم رتبی بر معلول دارد. چطور ممکن است ما معلول را در مرتبه علت تصور کنیم؟! ذات علت با علیت علت دوتا است. یک وقتی شما علت را **بما هی علة** تصور می کنید آن مصاحب و مقارن با معلول است. یک وقتی ذات علت را تصور می کنید، ذات علت دلیلی ندارد که علت باشد.

تلمیذ: دلیل ندارد ولی به هر حال می خواهم این سؤال را بکنم که حدوث ذاتی به معنای یک نوع ارتباط بین معلول و علت است ولی معنایش این نیست که تجدد در اراده است. تجدد که آمد خلّو ذات در یک موقعیتی از این اراده است.

استاد: خب بشود؛ خلّو ذات در یک موقعیتی از اراده باشد. چطور این که ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱ الآن خلّو ذات در مرتبه اراده های متوالیه خلق زید و خلق عمرو و خلق بکر **یوماً فِیوماً تجدداً فتجدداً** است. آیا آن اراده بعدی عین اراده اول است یا فرق می کند؟ خب فرق می کند پس معلوم است که خلّو ذات از آن اراده بوده است.

تلمیذ: پس این اشکال در خود ذات، ... جدا نمی کند؟

استاد: نه، آنجا دیگر اصلاً زمان نیست و ذات خودش غنای بالذات دارد غنائی که ... الآن این مسئله را عرض می کنم.

ببینید اشکالی که مطرح می کنند آن اشکال این است یعنی اشکال مهم و لم قضیه و مسئله اینجا است که

۱. سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۱:

«هر روز خداوند در اراده خاص و شأن جدیدی است.»

اگر قرار باشد عالم ماده مسبوق به عدم زمانی باشد و برهه‌ای باشد - نه زمانی - که عالم ماده وجود نداشته باشد لازمه‌اش این است که آن فیاض علی الإطلاق در برهه و مرتبه‌ای کتم از فیض خودش و بخل در فیض کند و حاشا به کرم، لطف، فیض و جود او که در هر برهه‌ای از برهه‌ها این دوام فیض را از خودش سلب کند. این عمده مسئله‌ای است که در اینجا مطرح می‌شود. صحبت ما در اینجا این است که این فیاض علی الإطلاق آیا از نقطه نظر مصادیق و موارد خارجی باید عمل او را مدّ نظر قرار بدهیم یا از نقطه نظر تعلق مصلحت به فعل او [باید عمل او را مدّ نظر قرار بدهیم]؟! اگر از نقطه نظر مورد و مصداق خارجی است این مسئله در سیر عرضی - نه در سیر طولی - اشیاء خارجی متصور است.

الآن فرض بکنید در این قم، جمعیت و سکنه‌اش چقدر است؟ فرض کنید یک میلیون نفر است. چرا فیاض علی الإطلاق آن را یک میلیون و دویست هزار نفر نکرد؟! دویست هزار نفر الآن بخل کرده است! فرض بکنید الآن در این بیابان‌های اطراف قم، همه این بیابان‌ها خشک است. چطور فیاض علی الإطلاق نیامده است همه اینها را سبز کند و درختان، اشجار، حیوانات، انسان‌ها و همه اینها را در اینجا درست بکند؟! چرا این همه زمان‌هایی گذشته است که زمین خالی از سکنه بود و فقط آب و خاک و اینها در اینجا بود و اصلاً حیاتی وجود نداشت؟!

چرا الآن سایر کرات از سکنه خالی هستند؟! مگر اینها دوام فیض ندارند؟! اگر شما بگویید که نه، اینها ارتباطی با آن فیض پروردگار ندارند و فیض پروردگار به لحاظ مصلحت اتم خود - راجع به نظام اتم خلقت - اقتضاء می‌کند بر اینکه الآن این مقدار از سکنه روی زمین باشند. اقتضاء می‌کند فرض کنید در دو میلیون سال پیش سکنه‌ای وجود نداشته باشد و همه‌جا را یخ و اینها گرفته باشد. اقتضاء می‌کند که قبلاً من باب مثال زمین دخان یا نار بوده است. تکه‌ای بوده است که فرض کنید از شمس جدا شده است. تکه‌ای که از شمس جدا بشود نار مذاب است. چطور ممکن است قبول سکنه و حیوان و جاندار کند؟! اگر شما این مطلب را می‌گویید، ما می‌گوییم که همان‌طوری که توقع حیات اتم در عرض این زمان و عالم ماده تنافی با آن مصلحت اتم پروردگار ندارد همین‌طور ممکن است از نقطه نظر سیر طولی مصلحت پروردگار بر برهه خاص از زمان تعلق نگرفته باشد. این چه اقتضائی در اینجا هست؟!

اگر مقصود این است که بالأخره یک شیء مادی باشد ولو من باب مثال گرد و خاک باشد تا اینکه بگوییم که دوام فیض به گرد و خاک تعلق می‌گیرد اگر این‌طور است، خب گرد و خاک چه باشد چه نباشد [فرقی نمی‌کند] حالا اگر نباشد چه می‌شود و بودنش چه نفعی دارد؟! اگر وجود افراد و انسان و افراد متکامل الوجود مدّ نظر هست که آن باید استمرار داشته باشد خب می‌بینیم در خیلی از برهه‌ها انسان اصلاً نبوده است. خلقت انسان به شش هزار سال می‌رسد، شش هزار سال پیش اصلاً انسانی نبود. بله، یک انسان‌های دیگری بودند به

ما چه مربوط است؟! انسان‌های دیگری بودند بعد هزارها سال فاصله افتاد. دوباره یک عده انسان دیگری درست شدند. هزارها سال فاصله افتاد دوباره یک انسان‌های دیگر درست شدند همین‌طوری فیض منقطع بود تازه این بالنسبه به زمین است و بالنسبه به کرات دیگر که اصلاً نمی‌دانیم آنجا چه خبر است و فیض در آنجا به چه نحو است! پس این تصور فیض چگونه تصویری است؟ شما فیض را به چه می‌گویید و چه مفهومی و چه تعبیری از دوام فیض دارید؟! اگر منظورتان از دوام فیض وجود انسان کامل است، خب برهه‌ای بوده مثل صد هزار سال قبل که اصلاً زمین انسان نداشته است! حالا بگوییم که دو میلیون سال قبل، دو میلیون سال قبل اصلاً روی زمین انسان نبوده است. حالا خیلی ما حسن ظن داشته باشیم و خیلی بالا برویم مثلاً بگوییم که این ده میلیون سال [انسان روی زمین] بوده است.

بالآخره زمانی بوده است که انسان در روی زمین نبوده است خب همان‌جا انقطاع فیض است. اگر منظورتان از دوام فیض، صرف ماده است خب صرف ماده که چیزی نیست. حالا فرض کنید گردو خاک در آسمان باشد لطف خدا هست و اگر گردو خاک نباشد، نیست؟! نه، اتفاقاً گردو خاک خیلی نباشد بهتر هم هست و هوا صاف‌تر است! دوام فیض به این یک مشت گردو خاک یا نار و اینها که نمی‌گویند که فرض کنید حتماً باید ماده باشد.

این مسئله‌ای که درآمده و به‌عنوان دوام فیض یک دلیل و برهان برای حکماء قرار گرفته است ما این دوام فیض را نفهمیدیم که منظور از فیض چیست؟ اگر این فیض نبود آیا ضرر و نقصی را بر مولا وارد می‌کرد؟! خب این باطل است چون معنای عدم فیض که ایجاب نقص را بکند معنایش این است که وجود فیض ایجاب کمالی را در مبدأ اعلی می‌کند و این باطل است. وجودات خارجی و بروزات و ظهورات از مبدأ اعلی و از علة العلل موجب کمال برای وجود نیست چون هرچه از وجود تراوش کند آثار ذاتی آن وجود است و وجود حق، وجود صمد و غنی بالذات است و آن واجب الوجود من جمیع الجهات و واجب الفعلية من جمیع الجهات و لا نهاية عن جمیع الفعلیات و لا نهاية عن جمیع الکمالات است. چگونه در امساک فیض آن مبدأ اعلی دچار نقصان می‌شود تا برای رفع نقصان مجبور بشویم بگوییم که پس فیض او دوام دارد؟! نه، این‌طور نیست. پس عدم فیض موجب نقصان در ذات او نیست و عدم فیض موجب عدم کمال در ذات او نیست چه اشکال دارد که اراده پروردگار به یک مقطع و به یک برهه از فیض تعلق گرفته است و [به بقیه] تعلق نگرفته است؟! چون در تعلق نگرفتن نقصی بر او وارد نمی‌شود.

از آن‌طرف هر وجودی که در خارج تحقق پیدا کرد یک کمالی بر آن مترتب است. حالا حتماً برای اینکه بخواهد کمال زیاد باشد باید وجودات هم در خارج زیاد باشند؟! نه، نیاز به این ندارد. چهارده معصوم را درست کرد برای اول و آخر خلقت کافی است. نیازی به چیز دیگری ندارد که حالا بخواهد. «إِنِّي مَا خَلَقْتُ

سَمَاءٌ مَبْنِيَّةٌ وَلَا أَرْضاً مَدْحِيَّةٌ وَلَا قَمَراً مُنِيراً وَلَا شَمْساً مُضِيَّةً ... إِلَّا فِي مَحَبَّةٍ هُوَلاءِ الْخَمْسَةِ^۱ مگر در حدیث کساء نداریم؟! تمام اینها برای این پنج تن است. خب این پنج تن را هم درست کرد و بقیه ائمه علیهم السلام را هم از آنها درست کرد تمام شد و دیگر به دنبال کارش رفت! انسان متکامل همین چهارده تا هستند. دیگر می خواهد چه کار کند؟! هنر خودش را در این چهارده تا نشان داد! انسان متکامل در اینجا هست و به اراده ولی ظهور کلیه اسماء و صفات خودش را در اینجا قرار داد، دیگر **لَيْسَ بَعْدَ عِبَادَانِ قَرِيَّةٌ** تا اینکه بخواهد دوام پیدا کند.

تلمیذ: پس می توانیم بگوییم که منظور ماده است و مقتضیات ماده در هرگونه برهه ای حالا در هر مرتبه ای که هست در مراتب طولی مثلاً عالم جبروت یک اقتضایی دارد که آن نمی تواند در عالم ماده باشد. نبودش هم در عالم ماده، نقصی وارد نمی کند. بیاییم همین حرف را در عرض بزنیم و بگوییم که در هر عرضی فیاضیت به بودن ماده تعلق گرفته است منتها با مقتضیات آن ماده فرق می کند. استاد: من می گویم که چه دلیلی بر نفی و اثباتش است؟! شما که دارید این مطلب فیاضیت حق و استمرار عالم ماده را به بطلان انقطاع فیض حق ثابت می کنید من می گویم که این فیض حق و انقطاع آن بطلانی ندارد.

تلمیذ: ...

استاد: فیاض باشد. صحبت این است که غیر از خدا فیاضی نیست. حالا در یک برهه نمی خواهد فیاضیت کند، این منافات ندارد. هر وقت اراده کرد فیاض است.

تلمیذ: عدم حضور خارجی و مادی ... ضرری نمی زند؟

استاد: چه ضرری می زند؟! من می گویم که اگر این ضرر می زد و ایجاد نقص در او می کرد خب این منافات دارد به خاطر اینکه او کمال مطلق است. وقتی که کمال و فعلیت مطلقه باشد دیگر در اینجا بخواهد حالت انتظاری در او وجود داشته باشد که آن حالت انتظار برای تجدد خارج، او را به کمالی فوق کمال اول برساند، این مسئله وارد است. خب بله، باید دائماً این کارخانه از خودش تراوش کند تا اینکه بگویند که این کارخانه همیشه برقرار است. ولیکن این منافات با واجب الوجود بودن و اتم بودن او از جمیع جهات دارد. پس این هیچ با نقصان او منافات ندارد.

تلمیذ: اتم بودن لازمه اش بودن عالم ماده است یا نیست؟

استاد: نه خیر.

تلمیذ: عالم ماده از مراتب وجود هست یا نه؟

۱. عوالم العلوم، ج ۱۱، ص ۹۳۰؛ حدیث کساء.

ترجمه: «[پس خدای عزوجل فرمود:] ای فرشتگان من و ای ساکنان آسمانهایم به راستی که من نیافریدم آسمان بنا شده و نه زمین گسترده و نه ماه تابان و نه مهر درخشان ... مگر به خاطر دوستی این پنج تن.» (محقق)

استاد: هست ولی اراده او تعلق گرفته است. من می‌خواهم این را بگویم که حالا که اراده او تعلق گرفت ما دیگر بر گرده او نگذاریم که حتماً باید این کار را بکند! اگر فرض کنید عالم ماده نبود چه اشکالی پیش می‌آمد؟

تلمیذ: **خب لازمه‌اش این است که از مراتب نباشد.**

استاد: نباشد! فرض کنید خدا روح، ملک، فلک و ماده همه را خلق کرده است - حالا به شما این را عرض می‌کنم - مگر روح از بدن مفارقت نمی‌کند؟! مگر ماده را نمی‌اندازد؟! خب این ماده در اینجا چه نقشی داشته است؟! روح به دنبال کار خودش رفته است! الآن ماده خاک می‌شود. این طور بگویم که الآن ما خود را داریم با این نظام هماهنگ می‌کنیم. اگر فرض کنید وجود ما وجود ملائکه بود، آیا نقصی در وجود خودمان می‌دیدیم؟! وجود ما وجود مجردات [بود نقصی در خودمان می‌دیدیم؟! ﴿إِنِّي َ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱ یعنی اراده من تعلق گرفته است که یک وجود اشرف از وجود شما را خلق کند.

تلمیذ: بحث همه‌اش در سر ... وجود مادی انسان که نیست. ما بحث همان عالم ماده را می‌کنیم، بحث ما کل عالم ماده است. آن آیه‌ای که قرائت می‌فرمایید ... مربوط به انسان است حالا انسان باشد یا نباشد. آن عرضی هم که من گفتم که بودن ماده با مقتضیاتش است؛ اگر زمان اقتضا کرد که انسان باشد [انسان خواهد بود]، ماده باید باشد حالا انسان باشد یا نباشد.

نشئت گرفتن مصلحت پروردگار از اراده او

استاد: من صحبتیم این است که حالا اراده و مشیت خدا فعلاً بر خلق ماده تعلق گرفته است و چون اراده او تعلق گرفته همان علت، علت تامه است و مصلحت از اراده او نشئت می‌گیرد نه اینکه فعل او منطبق با مصلحت است. اگر حالا اراده خدا بر ماده تعلق نمی‌گرفت کجای قضیه اشکال پیدا می‌کرد؟! صحبت من این است.

تلمیذ: پس مؤید شما این «**كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً**»^۲ نیست اینها چه جوابی می‌دهند برای اینکه بگویند که فیض علی الإطلاق است؟ آیا خداوند فرموده که من كنز مخفی بودم یعنی مستور بودم. درست است؟ برای رفع ستر و برای اینکه كنز را به ظهور و بروز برسانم آدم این کار را کردم. استاد: بله.

تلمیذ: پس چطوری می‌گویند که فیاض علی الإطلاق است و این فیض علی الدوام دارد؟

استاد: خب بله، از آنها پرسید!

تلمیذ: این درست است؟

۱. سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷۹:

«خداوند گفت: من میدانم چیزی را که شما نمیدانید!»

۲. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۱۹۹؛ تفسیر بیان السعادة، ج ۴، ص ۱۱۶؛ مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۷۱.

استاد: بله!

تلمیذ: شما چه جوابی می‌توانید بدهید؟

استاد: من هم حالا می‌خواستم همین را غیر از اینکه شما می‌فرمایید به یک بیان دیگری بگویم. حالا صحبت من از ماده گذشته است. ما حتی نسبت به مفارقات صحبت می‌کنیم. اگر خدا هیچ چیزی را در عالم خلق نمی‌کرد، ماده که هیچ، فرض کنید نه مبدعات، مفارقات، عقول و صور نورانیه [هیچ کدام را خلق نمی‌کرد] چه اشکالی پیش می‌آمد؟! حتی صادر اول را [خلق نمی‌کرد].

تلمیذ: صفت فیاضیت چه می‌شود؟!

استاد: اصلاً خدا صفت فیاضیت نمی‌خواهد. آیا خدا شهوت دارد یا ندارد؟! حالا شهوت علی الإطلاق است؟! کجای آن علی الإطلاق است؟! شهوت برای آدم است.

تلمیذ: خدا نقص از شهوت است.

منظور از فعلیت تامه

استاد: نه خیر. فیض هم هیچ جهتی ندارد. فیض را از این جهت داریم به خدا [نسبت می‌دهیم] که موجب کمال اوست. ما می‌گوییم که فیض که موجب کمال او نیست! کمال از آن مبدأ اعلیٰ متراوش بر مصادیق و موالید خارج است. اگر فرض کنید خدا در وجود خودش تام بود و تام هست و فعلیت تامه [دارد]، فعلیت تامه یعنی حالت انتظار ندارد، برای چه می‌خواهد خلق کند؟! حالت انتظار ندارد! شما الآن فرض بکنید من باب مثال به دنبال اسفار می‌گشتید. حالا فرض کنید امروز اسفار از فلان کتاب فروشی پیدا کردید و خریدید، حالت انتظارتان چه شد؟! متفی شد. آیا باز هم به دنبال اسفار می‌گردید؟! نه، تمام شد!

تلمیذ: نه، می‌خواهم این را عرض کنم که اوصاف کمالی را برای خدا اثبات می‌کنیم.

استاد: اوصاف کمالی ...

تلمیذ: مثل رزاقیت و خلاقیت.

استاد: تمام مرتبه اینها مرتبه فعل است، نه مرتبه اوصاف ذاتی.

تلمیذ: فیاضیت چطور است؟

استاد: آن مرتبه فعل است. آنچه را که لازمه ذات است و جدای از ذات نیست فقط علم و حیات و قدرت است. بله، وقتی که خدا بخواهد اراده‌اش تعلق به خلق بگیرد با اوصاف زائیده از این سه اسم آنها انجام می‌گیرد. خلق دارد، رزق دارد، رحمت دارد، عطوفت دارد، موت دارد و حیات دارد تمام اینها همه اوصاف فعل است. فرض ما این است که اگر فعل نبود چه نقصی بر خدا می‌آمد؟! نقصی نبود! آن فعلیتش تام است.

تلمیذ: فرمودید که علم و حیات و قدرت لازمه ذات هستند. بعد چطور می‌شود که قبل از اینکه ذات باری تعالی بخواهد اراده حیات یا اراده قدرت یا اراده علم داشته باشد این اراده باز مسبوق است؟!

استاد: اراده علم و قدرت نداریم، علم و قدرت هست. گفتم که خدا بخواهد یا نخواهد، دارد.

تلمیذ: اگر بخواهد نسبت به ظهورش چطور است؟!!

استاد: ظهورش به قدرت چه کار دارد؟! ظهورش یک مسئله دیگر است. بله، اگر بخواهد این قدرت را در این مقدرات جزئیه بیاورد آن اراده می خواهد ولی قدرت و علم خدا که اراده نمی خواهد. خدا نخواهد هم قادر است حتی اگر نخواهد!

مسئله خلقت همان مسئله ابراز قدرت

تلمیذ: قادر به چیست؟!!

استاد: قادر به خودش است، هر وجودی قادر است. همین که ذاتی در بقاء خودش قادر است، همین که قادر است می تواند علت به وجود بیاورد ولو بیاورد. الآن قدرت در شما هست یا نه؟! می توانید فرض کنید یک سنگ بیست [کیلویی را بردارید] ولی بر نمی دارید.

تلمیذ: قبلاً ثابت کردید که اصلاً به آن اطلاق نمی کنید. گفتید که تا موقعی که خلق نداشته باشد خالقیت اطلاق نمی شود؟

استاد: خالق، وصف و فعل است و غیر از قادر است. قادر، وصف ذات است.

تلمیذ: در مرتبه قبل می گفتید که تا معلول نداشته باشد اصلاً علت به آن اطلاق نمی شود!

استاد: خب نمی شود. الآن هم همین را می گوئیم، حرف مرد یکی است!! ببینید مسئله خلقت، مسئله ابراز قدرت است. یک قدرت داریم و یکی ابراز داریم. شما الآن قدرت دارید یا ندارید؟! دارید ولی ما نمی دانیم. می گوئیم که آقا شما قادر هستید؟! [می گوئید که بله]. می گوئیم که از کجا [ثابت می کنید]? می گوئید که بیا نشانت می دهم، ببینی هستم یا نیستم! مثل اینکه بگوئیم که مرد هستی یا نیستی؟ می گوئید که مرد هستم، بیا مردانگی ام را نشانت می دهم! این هم همین است می گوئید که نشانت می دهم! چه کار می کنید؟ فرض کنید یک سنگ پنجاه کیلویی را از روی زمین برمی دارید می گوئید که آقا این قدرت من است. حالا دیدی؟! ایشان قادر هستند یا نیستند؟! بله، خیلی کارها می کنند. ما می گوئیم که آقا قبول نداریم. [می گوید که] بیا بین کاری ندارد و هَلَمْ جَزْأً.

فعل و مشیت خدا عین مصلحت و حکمت

در علم و قدرت و حیات هم همین طور است. فرض کنید شخصی در اینجا افتاده است و ما نمی دانیم این مرده است یا اینکه زنده است. می رویم یک تلنگر به او می زنیم، اگر دیدیم حرکت کرد خب معلوم می شود زنده است. مثلاً ماهی روی زمین افتاده است و حرکت نمی کند. دست به او می زنیم اگر حرکت کرد معلوم است که هنوز زنده است و اگر حرکت نکرد معلوم است روح از بدنش مفارقت کرده است. این سه علم و قدرت و حیات اوصاف ذاتی خود ذات هستند، بخواهند یا نخواهند این را دارند متها بروز این مسئله [بحث

دیگری است]؛ همین که شما فرض بکنید یک سنگی را از روی زمین برمی دارید الآن معلول را در خارج ایجاد کردید، قبلاً معلول را ایجاد نکرده بودید؛ قدرت داشتید ولی معلول نبود. ذات خدا هم همین است؛ قدرت در ذات خدا هست ولی یک وقتی این قدرت را اعمال می کند، فیض می شود و یک وقتی این قدرت را اعمال نمی کند غیر فیض می شود. الآن فرض کنید قدرت را در این قم اعمال کرده است و دو میلیون سکنه را در این قم حی نگه داشته است. الآن فیض او بر این دو میلیون جاری است. خب حالا بگوییم که چرا فیض او به سه میلیون تعلق نگرفت؟! یک میلیون در اینجا به خدا نقص وارد می شود! نقص ندارد! آنجا که دیگر این حرفها را ندارد. استدلال نمی شود کرد بر اینکه چرا کم است و چرا زیاد است و چرا فلان است! چون فعل خدا عین مصلحت است و فعل و مشیت خدا عین حکمت است. نمی توانیم بگوییم که خدایا چرا این کار را نکردی؟! این کار را کردی یا نکردی براساس شعور ما است ولیکن وقتی که ما به این نتیجه برسیم که اراده خدا عین حکمت است و موجب مصلحت است و مصلحت از او ناشی می شود پس انقطاع این اراده و عدم انقطاع همه اینها کنار می رود؛ اراده بر این فیض تعلق می گیرد یا اراده تعلق نمی گیرد خودش می داند. نه در تعلق اراده بر کمال او چیزی اضافه می شود و نه در عدم تعلق اراده بر ایجاد اشیاء خارج چیزی از او نقص می شود. هردو از این مسئله منتفی است.

پس این مسئله به قول مرحوم آخوند که باید قائل به دوام موجودات زمانی باشیم تا اینکه فیاضیت پروردگار ثابت بشود ما می گوئیم که اصلاً موجودات زمانی که هیچ، در مبدعات هم این حرف را نمی زنیم! در مبدعات هم لازم نیست که اینها وجود داشته باشند تا اینکه فیاضیت پروردگار ثابت بشود. خب فیاضیت ثابت نشود مگر حالا چون پروردگار، پروردگار است - گفت: درخت گردکان به این بزرگی، درخت خربزه الله اکبر! - و چون پروردگار جامع جمیع صفات است باید همه صفات را به او نسبت بدهیم؟! بله، اگر پروردگار خلق کند متصف به فیض خواهد شد و اگر خلق نکند متصف به فیض هم نخواهد شد و هیچ اشکالی هم لازم نمی آید. نه، اشکال در ذات لازم می آید چون ذات فعلیت تامه دارد و نه اشکال در خارج لازم می آید چون همه مستند به اوست، چیزی نیست تا اینکه بخواهد فیض به او تعلق بگیرد یا نگیرد. هر وقت دلش خواست تعلق می گیرد و اگر نخواست تعلق نمی گیرد.

تلمیذ: چون او احتیاج ندارد.

استاد: احتیاج ندارد.

تلمیذ: این که بحث؟؟ را مطرح می کنند.

استاد: آنها متکلمین بودند.

تلمیذ: بودنش را کمال فرض می کنند و نبودش را نقص [فرض می کنند]. ما اصلاً بیابیم بگوییم که کاری به کمال نداریم یعنی چه فیاض باشد یا نباشد، پروردگار فی حد نفسه دارای کمال است ولی لازمه ذات او این فیاضیت هست.

استاد: نه خير! چه کسی گفته است که لازمه ذات او فیاضیت است؟
تلمیذ: یک روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام هست که یک همچنین چیزی سؤال می کنند فرمودند
که آدم...

استاد: آقا ما بعد از فرض فیض داریم این روایت را نقل می کنیم! اما اگر از امیرالمؤمنین سؤال بکنند آیا
کسی خدا را مجبور کرد بر اینکه خلق بکند؟ می گوید که نه خیر. مطلب ما هم همین است. ما داریم خدا را
مجبور می کنیم که چون خدایی باید خلق کنی! می گوید که نه خیر، خدا هستم و خلق نمی کنم! این چه اشکالی
لازم می آید در اینکه حتماً چون خدا هست باید فیض هم برساند؟! نه، هیچ فیض لازم نیست. اگر خلق بکند
و ما را درست بکند خانه اش آباد! نکرد هم نکرد. ﴿تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبْدُكَ وَإِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ
أَنْتَ أَلْ عَزِيزُ أَلْ حَكِيمُ﴾^۱

تلمیذ: این بحث خلق یک بحث جدای از ذات نیست. مگر ما عوالم و مراتب وجود را از ظهورات
ذات باری تعالی نمی دانیم؟
استاد: بله.

تلمیذ: خب این ظهورات لازمه ذات هست یا نیست؟
استاد: ببینید بحث ما این است که این ظهورات بعد از فرض ظهور هست. یعنی حالا که خدا آمد و این
کار را کرده است ...

تلمیذ: نه کاری نداریم.
استاد: حالا من باب مثال می گویم و مسئله را از ذات خدا یکی یکی پایین می کشیم می آوریم. اول ذات
خدا هست. آیا آن ذات، وجود بسیط است یا نه؟! بالصرافه است یا نه؟! علی الإطلاق است یا نه؟! آیا آن ذات
در وجود خودش همه کمالات را دارد یا ندارد؟! آیا از جمله آن کمالات این است که این عوالم را خلق بکند؟!
نه خیر، یک هم چنین چیزی نیست.

تعریف وجود علی الإطلاق

لازمه اطلاقی حق

تلمیذ: لازمه اطلاق این نیست؟! وجود علی الإطلاق چیست؟
استاد: وجود علی الإطلاق وجودی است که می تواند در صورتی که خلق کند با خلق بسازد، این معنای

۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۸. معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۲۲:

«اگر آنان را عذاب کنی (حقّ توست) چون آنها بندگان تو هستند! و اگر مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، پس حقّاً تو تنها
عزیز و مستقلّ و حکیم می باشی!»

اطلاق است. اگر خدا آمد خلق کرد ما می‌گوییم که معنای «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلَقَهُ خَلْقٌ مِنْهُ»^۱ این معنایی که دارند می‌کنند که این معنای انفکاک و معنای شرک است این در اینجا مورد نظر ما نیست. لازمه اطلاقیت حق این است که آن وجود، وجودی است که اگر آن وجود در ظهورات و معلولات تنازل پیدا بکند آن وجود بسیط در آن معلولات هم حضور دارد و انفکاک بین او و اینها نیست. اگر [تنازل] پیدا نکند [آن وجود بسیط حضور] ندارد. اگر [تنازل] پیدا بکند [حضور] دارد.

حالا من یک مثالی برای شما می‌زنم. فرض کنید در همین معجزات انبیاء یا ائمه علیهم‌السلام مثل معجزه امام رضا^۲ و موسی بن جعفر علیهم‌السلام^۳ اینها را نگاه کنید. آن شیری را که آنها خلق کردند آیا شیر مادی بود یا نبود؟ یعنی یک امر مجرد را تبدیل به یک امر مادی کردند. سیصد کیلو هم وزنش بود. طرف را گرفت و خورد! بعد آن امر مادی کجا رفت؟! پرده و نقش بر آن ستار شد. آن امر مادی کجا رفت؟! آن به همان صورت مثالی و تجرد خودش برگشت. نه اینکه این شیر تبدیل به مقداری خاک شد و در باغچه رفت یا اینکه بگوییم که او در همان مرتبه وجود زمانی خودش در آنجا محفوظ شد ولی بالأخره الآن که ما هستیم در این لحظه امام علیه‌السلام آمد شیری را خلق کرد سیصد کیلو هم الآن وزنش هست و این الآن ماده است و بعداً این شیر تبدیل به نقش پرده شد. کجا رفت؟! آیا خاکش در این باغچه رفت؟! در آن کوه جمکران رفت؟! یا فرض بکنید در کویر لوت خوابید و بعد حضرت این شیر را دفن کرد؟! چه کار کرد؟! ماده را تبدیل به مجرد کرد. یعنی همین ماده مبدل به مجرد می‌شود و آن لباس ماده بودن از او گرفته می‌شود.

ماده، وسیله تکامل نفوس

و این را هم خدمت شما بگویم که اینکه الآن خلق ماده و امثال ماده و اینها [هست] ما نمی‌دانیم که اینها برای چیست؟! ﴿وَجَعَلَ آلِيَّ لَسَكَنٍ﴾^۴ و ﴿أَلَقَمَرٍ بَارِغٍ﴾^۵ و امثال ذلک والّا اگر قرار بود این نفوس، همین نفوس آدمی و بشری که نفوس متکامل هستند، اینها بدون احتیاج به ماده تکامل پیدا بکنند خب تکامل پیدا می‌کردند! ماده وسیله برای تکامل این نفوس است والّا اصل و حقیقت، همین نفوس و ارواح است که

۱. الکافی، ج ۱، ص ۸۲؛ آموزه‌های معرفت، ج ۲، ص ۳۷۵.

ترجمه: «ذات خدا از مخلوقش جدا و مخلوقش از ذات او جداست.» (محقق)

۲. عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۷۲؛ معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۷.

۳. مناقب آل ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۲، ص ۳۶۴ و ۳۶۵؛ معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۸.

۴. سوره انعام (۶) آیه ۹۶.

ترجمه: «و شب را برای آسایش (خلق) مقرر داشته» (محقق)

۵. سوره انعام (۶) آیه ۷۷.

اینها به مرتبه متکامل می‌رسند. پس در اصل ذات که ما از آنجا می‌خواهیم پایین بیاوریم، آن ذات در مرتبه خودش که همان مرتبه هوویت و عماء است آن در همان مرتبه خودش تام الفعلیه است و هیچ حالت منتظره‌ای نسبت به حوادث خارج و بروزات و ظهورات ندارد تا اینکه به واسطه آن جهت، کمالی را برای خودش اضافه کند. نه، این طور نیست بلکه اراده آن ذات بر ابراز و اظهار همان وجود در اشکال مختلف خارجی تعلق گرفته است.

برای چه؟ برای اینکه خدا بگوید که هان! این وجود، وجودی است که این طور هم می‌شود ظهور پیدا بکند. این وجود، وجودی است که فقط در این صرافتی که هیچ شکل ندارد، هیچ کیف ندارد، هیچ کم ندارد، هیچ لون ندارد و هیچ تقید ندارد فقط در او محصور نیست. آن وجود وجودی است که از آن صادر اول هم می‌شود سر بزند و صادر دوم هم می‌شود سر بزند.

تغییر و تحول در مثال موجب تغییر و تحول در ماده

بعضی از فلاسفه آمدند مطلب را به یک نحو دیگر مطرح کردند که حالا من فقط اجمال آن را می‌گویم إن شاء الله تفصیلش برای بعد بماند. او این است که نیامدند وجود عالم را به قهقرا برگردانند. ما یک وقتی می‌آییم بحث را به قهقرا می‌بریم و می‌گوییم که صد سال قبل چه بوده است؟ هزار سال قبل چه بوده است؟ یک میلیون سال قبل چه بوده است؟ همین طور جلو می‌رویم تا به ده میلیون می‌رسیم و می‌گوییم که وقتی بوده که زمین وجود نداشته است مثلاً تبدیل به نار و دخان بوده و تمام کرات و افلاک... مثلاً به صد میلیارد یا دویست میلیارد سال قبل بروید حرفی نداریم، بالأخره به یک جایی می‌رسد که این دخان است. حالا این دخان تا چه زمانی بوده است؟ شاید شما بگویید که آقا به قول این فلاسفه به خاطر عدم انقطاع فیض اصلاً این دخان با قیومیت خدا قیومیت داشته است.

خب این مسئله و مشکل را حل نمی‌کند. آنچه که مشکل را حل می‌کند این است که ما از نقطه نظر طولی مطلب را بررسی کنیم یعنی الآن عالمی را که عالم مافوق زمان است به عنوان عالم مثال تصور کنیم. آن عالم مثال با این عالم ماده محیط است یعنی ارتباط این عالم با عالم مثال دیگر منوط به گذشته و آینده نیست. این نفس ارتباط عالم مثال با عالم ماده است که این زمان را به وجود می‌آورد و دیگر نباید نگاه به گذشته بکنیم که چند میلیارد سال به عقب برگردیم و ببینیم که ماده از کجا بوده است. نه! چند میلیارد سال هم که به عقب برگردیم باز ارتباط با عالم مثال است که آن ماده را درست کرده است. پس تغییر و تحول در مثال موجب تغییر و تحول در ماده می‌شود. ما دیگر نباید به عقب برگردیم ما باید در همان وضعیتی که خودمان هستیم در همان وضعیت ارزیابی کنیم و در همان وضعیت این ارتباط ماده را با علت خودش بررسی بکنیم. اگر این طور باشد پس دیگر به عقب رفتن در اینجا معنا ندارد و آن جنبه فیاضیت هم به یک نحوه دیگری درمی‌آید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد